

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۴۳ گنج حضور

بر قرین خویش مفرّا در صفت
کان فراق آرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

اگر با عقل من ذهنی و من تقلبی و تقلیدی که حریص و خودنما و معنوی نما و حسود و کم بین و طماع و سیری ناپذیر و ناشکر و لذت طلب و کنترل گر است و به چیزها میچسبد و ترس تنهایی دارد، بخواهیم از عقل و حکمت زندگی جلو بزنیم، خود را نابود میکنیم، زیرا از زندگی و از کل جدا می شویم و جدایی از زندگی عاقبتی ندارد جز تلف کردن خود. پس زرنگی و حيله و خواستن پی در پی را شناسایی کنیم و با پرهیز عقب بکشیم تا صبر و شکر و شادی بی سبب در ما بالا بیاید و رها و سبک بال شویم.

نه تو اَعْطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

انسانی که به بیهودگی چسبیدن به دیگران و گدایی کردن محبت از دیگران و چسبیدن به مال دنیا و شهرت و قدرت و خودنمایی آگاه شده باشد و درد کشیده باشد به اصل اول و بی نهایتی و شادی بی سبب و کافی بودن برای خود زنده می شود و دست از جستجوی لذات آفل و خشک کننده و روانی کننده برمی دارد و سرعت افکار را کاهش می دهد و وقتی خواستن و گدایی کنار برود بی نیازی و شادی بی سبب بالا می آید .

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

وقتی از زندگی و خدا معذرت بخواهیم و از ته دل تعهد محکم و قلبی ببندیم و همانندگی ها و خواسته های من ذهنی و نفس امر کننده را شناسایی کنیم و از شهوات و گدایی ها پرهیز کنیم، زندگی به ما صبر و شکر و شادی بی سبب و قدرت پذیرش و تسلیم و بخشش می دهد و این ما را تا بی نهایت عمق و رهایی هدایت می کند.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

هر چه غیر اوست، استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

شادی حقیقی با مرکزی عدم و هماهنگی و همراهی با خدا و زندگی است، یعنی وقتی گدای جهان و دیگران و آرزوها و توجه دیگران نیستیم و افکار را دنبال نمی کنیم، وقتی که فراوان بین و شاکر و کافی هستیم و خود را دوست داریم و آنقدر شاد بی سبب هستیم که مثل بهار با برکت و پر شکوفه هستیم و عطر خود را از طریق ارتعاش به بیرون هم بی اراده میریزیم. اما اگر مرکزی شلوغ و مادی و گدا داشته باشیم خشک می شویم و شکسته می شویم. ما با هر چیزی که همانیده و یکی شویم که غیر خدا باشد به تلف شدن خود سرعت می دهیم، چسبیدن به ظاهر، ملیت، باورها، انسانها، تعصب ها، آبرو، شهوات و هر چیزی.

عاشقان از بی مرادی های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

ما انسانها از خدا و زندگی و فطرت و اصل خود دور شدیم و با اینکه متوجه شدیم که باید مرکز را عدم کنیم گاهی چیزی ما را جذب می کند و زندگی مجبور است ما را بی مراد کند تا دوباره با فطرت خود همراه شویم و به جای لذت طلبی و گدایی، شادی بی سبب و بی نهایت شویم و خودمان را خار نکنیم و بزرگی خود را فراموش نکنیم. پس انسان عاشق با بی مرادی نمیچنگد و فضا را باز می کند و درد هشیارانه با رضایت و شکر می کشد. برای مثال اگر کسی از ما ایراد گرفت بجای مقابله و اثبات، فضا باز کنیم و او را به سکوت خود دعوت کنیم و گذشت و پذیرش را

ارتعاش کنیم و اگر دردی مثل تنفر، توقع، حرص، خشم در ما بالا آمد بجای اینکه روی طرف مقابل بریزیم با درد هشیارانه عقب بکشیم تا زندگی خشم و درد ما را کوچک کند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو ای خوش سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

هر بی‌مرادی هدایتی است برای بهشتی شدن و شادی بی‌سبب، یعنی از هر درد و بی‌مرادی اگر گله و شکایت نکنیم، روح و هشیاری و مرکز را خداوند گسترش می‌دهد تا بی‌نهایت و راه عمیق شدن پذیرش بی‌مرادی‌ها و عدم واکنش است. به عبارتی کار درست برای من ذهنی سخت است و ما باید من ذهنی را با تسلیم و پذیرش بی‌مرادی‌ها و توکل صد در صد کوچک کنیم و شهوات و جنگیدن و واکنش که غذای من ذهنی است را ببندازیم.

گر تو عاشق شده‌ای، حسن بجو، احسان نی
ور تو عباس زمانی، بنشین احسان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

-عبّاس: معروف به دَیسِ مروی بود که در لجاجت در گدایی شهرت داشت.

وقتی اصل خود را شناسایی کنیم دیگر دنبال جسم و شهوات و حرص زدن نمی‌رویم و دنبال گدایی و توجه طلبی و خودنمایی و ترحم طلبی نمی‌رویم و با فطرت و اصل خود بدون من ذهنی و خودنمایی و توقع و کنترل به زندگی و جهان خدمت می‌کنیم و ارتعاش نیک را به بیرون بدون اراده من ذهنی پخش می‌کنیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳
چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت‌الماوی و دیدار خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

زندگی و شادی بی‌سبب را از دیگران و چنگ زدن به جهان نمی‌توان گرفت، از انسانها و شهرت و قدرت و ظاهر و هنر و حرفه و دوست و دشمن نمی‌توان زندگی گرفت، از انتقام و حسادت و حسرت و مقایسه نمی‌توان زندگی گرفت، از لذات آفل و خشک کننده مثل مخدرها و الکل و هر چیز تخدیر کننده نمی‌توان زندگی گرفت. اگر می‌خواهیم به زندگی اصیل زنده شویم، خواهش و گدایی را ببندازیم تا خداوند دست ما را بگیرد و به فضای بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و کافی بودن برای خود هدایت کند.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

ما سقوط می‌کنیم، با من ذهنی و من تقلبی و تقلیدی و مقایسه‌گر و گدا و پر مدعا و ناشکر، در امور تجاری، در امور خانواده در امور هنری در امور مذهبی و به درد دچار می‌شویم، پس سر من ذهنی را کنار گذاشته و در ذهن را باز کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه شویم تا راه و رسم زندگی اصیل را بیاموزیم.

صد هزاران فضل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

انسان تقلبی و من ذهنی، خیلی ادعاها دارد، خیلی میدانم میدانم و بدم و پندار کمال دارد، شاید خیلی کتاب‌ها خوانده باشد و یا به ظاهر فکر کند حق را می‌شناسد اما او خود را نمی‌شناسد و همانی‌گی‌ها و دردها و عقده‌ها و کینه‌ها و تقلب‌ها و گدایی‌های خود را شناسایی نکرده، حرص و طمع و ولع را شناسایی نکرده و نینداخته، پس تا وقتی بار اضافه‌ای که حمل میکنیم را شناسیم و نیندازیم، دانش و ادعای ما باطل و ناکارآمد است، حداقل برای خودمان که اینطور است و چه بسا که ظلم به خود میکنیم و زنده شدن به زندگی را به تأخیر می‌اندازیم.

با سپاس از همه

علی از تهران